

بررسی تطبیقی ساختار و محتوا در رمان ویکتور هوگو و داستان شاپور قریب

محمدرضا فارسیان (دانشیار زبان و ادبیات فرانسه دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران، نویسنده مسؤل)

farsian@ferdowsi.um.ac.ir

سارا جوانمردی (کارشناس ارشد زبان و ادبیات فرانسه دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران)

saraa-Javanmardii@yahoo.com

چکیده

ادبیات تطبیقی شاخه ای است از نقد ادبی که به بررسی روابط فرهنگی و ادبی میان ملت ها می پردازد. از این رو بررسی شباهت های محتوایی و ساختاری میان آثار نویسندگان برخاسته از فرهنگ های گوناگون شاخه ای از پژوهش های تطبیقی است، که همواره مورد توجه پژوهشگران بوده است. در این گفتار برآنیم تا به پژوهشی در این زمینه با نگاهی به آثار ویکتور هوگو و شاپور قریب بپردازیم. هوگو، در رمان *مردی که می خندد* می کوشد تا به روایت سرنوشت سیاه پسری زشت رو که همواره خنده ی موحشی بر چهره دارد، بپردازد. قریب، نویسنده ی معاصر ایرانی، نیز در داستان *عذرا لندوک* که به حکایت تیره روزی دخترکی زشت رو می پردازد. دو داستان تصویری است از زندگی انسان هایی که صورتی زشت اما سیرتی زیبا دارند. میان این دو اثر، از نظر مضامین، گره خوردگی حوادث و شخصیت ها مشابهت هایی وجود دارد. در این جستار برآنیم تا با استفاده از ابزارهای تطبیق و مقایسه به تحلیل تطبیقی محتوا و ساختار در دو اثر و نیز به مشخص کردن میزان و علت همانندی ها در دو جامعه متفاوت شرقی و غربی بپردازیم.

کلید واژه ها: ادبیات تطبیقی، ویکتور هوگو، *مردی که می خندد*، شاپور قریب، *عذرا لندوک*

۱. مقدمه

ادبیات تطبیقی، شاخه ای از علوم انسانی و اجتماعی و یکی از حوزه های مهم نقد ادبی است. این علم که ریشه و زادگاهی فرانسوی دارد، در اوایل قرن نوزدهم شکل گرفت و در اوایل قرن بیست هویتی مستقل یافت. ادبیات تطبیقی از روابط ملل و زبان های مختلف و از تعامل میان ادبیات یک ملت با ملت های دیگر سخن می گوید. این حوزه از ادبیات به بررسی

و تجزیه و تحلیل ارتباطات و شباهت ها بین ادبیات و فرهنگ ملت های مختلف می پردازد. (شورل، ۱۳۸۹، ۶۸) به زبان ساده تر می توان گفت که ادبیات تطبیقی نوعی دادوستد فرهنگی میان ملت های مختلف است. در مطالعات تطبیقی هدف شناخت است. شناخت هر آنچه ملیت های مختلف از هم آموخته اند و هم چنین آگاهی از چگونگی به کار گیری مفاهیم برگرفته از یکدیگر در راستای رشد و غنای ادبیات و فرهنگ خود.

با توجه به آنچه که پیرامون ادبیات تطبیقی، اهداف و رویکردهای آن گفته شد، بررسی و مطالعه ی شباهت ها و تفاوت های دو اثر ادبی، از دو نویسنده که برخاسته از دو فرهنگ و ملت گوناگونند می تواند در حوزه ی مطالعات و پژوهش های تطبیقی قرار گیرد. در این پژوهش سعی بر آن است تا به خوانش تطبیقی میان اثری از ویکتور هوگو و شاپور قریب پردازیم. در این جستار، مساله این است که این دو اثر ادبی از نظر ساختار های محتوایی و روایی تا چه اندازه به یکدیگر نزدیک هستند. در واقع با بررسی و مقایسه این دو اثر خواهیم دید که آیا در دو جامعه کاملاً متفاوت شرقی و غربی، روال داستان و حوادث آن کاملاً مشابه است؟ آیا هنگامی که شخصیت های دو داستان در شرایطی یکسان قرار می گیرند، همانند هم می اندیشند و عمل می کنند؟ برای پاسخ به این سوال، لازم است که دو اثر را از لحاظ شباهت های محتوایی و ساختاری بررسی و مفاهیم مشترک را مشخص کنیم.

ویکتور هوگو^۱ (۱۸۰۲-۱۸۸۵) بزرگترین شاعر، داستان نویس و درام نویس سده نوزدهم فرانسه و نیز بنیانگذار مکتب رومانسیسم است. از برجسته ترین آثار او می توان به *بینوایان*^۲، *گوژپشت نتردام*^۳، *مردی که می خندد* و شمار زیادی مجموعه ی شعر و نمایش نامه اشاره کرد. *مردی که می خندد*^۴، که شاید پس از *بینوایان*، شاخص ترین رمان ویکتور هوگو باشد، در سال ۱۸۶۹ منتشر شد. این رمان بازتاب دغدغه های اجتماعی نویسنده است. انعکاس شور و شوقی است که هم ساده است و هم پرحرارت. این رمان تصویری است دقیق و روشن از انگلستان اوایل قرن هجدهم.

1. Victor Hugo
2. Les misérables
3. Notre-Dame de Paris
4. L'homme qui rit

شاپور قریب، نویسنده و کارگردان ایرانی، در سال ۱۳۱۱ در سمنان به دنیا آمد. او فعالیت هنری خود را در زمینه ی تئاتر آغاز کرد. او با دستیاری جلال مقدم در فیلم سه دیوانه حرفه خود را ادامه داد، و پس از بیست و اندی سال کار در عرصه ی تئاتر و سینما اولین فیلم سینمایی خود را ساخت. قریب ساخت فیلم هایی چون ملاقات، سوگند، کفش های جیرجیرک دار، اشک و لبخند، بگذار زندگی کنم و ... را در کارنامه ی خود دارد. وی علاوه بر کارگردانی و بازیگری نویسنده ای چیره دست بود، و مجموعه داستانی به نام های گنبد حلبی و عصر پاییزی را به رشته ی تحریر در آورده است.

۲. پیشینه ی پژوهش

مجموعه داستان گنبد حلبی در سال ۱۳۴۱ نوشته شده است که شامل ۵ داستان است: گنبد حلبی، تله طلایی، گراز، قهوه خانه کنار جاده، عذرا لندوکه. این داستان ها در واقع بازتابی همه جانبه از دغدغه های عاطفی، اجتماعی و درونی نویسنده است. لازم به ذکر است که این نویسنده، علی رغم داستان های در خور توجهش، در عرصه ادبیات ایرانی نویسنده ای تقریباً ناشناخته است، و اثر تحقیقی در خور و شایسته ای درباره ی او تا به حال در ایران نوشته نشده است. از این رو پژوهش پیش رو می تواند ضمن گشودن راه برای نویسندگان، مترجمان، منتقدان، اساتید و دانشجویان، زمینه ساز و مشوق پژوهش های دیگر باشد. از لحاظ محتوا و ساختار قرابت هایی میان رمان مردی که می خندد و داستان عذرا لندوکه به چشم می خورد که با توجه به مفهوم ادبیات تطبیقی، بررسی و مطالعه ی شباهت ها و تفاوت های محتوایی و ساختاری این دو اثر می تواند در زمره پژوهش های تطبیقی قرار گیرد. هدف از این بررسی و مقایسه، پاسخ دادن به این پرسش است که همانندی دو اثر در چه زمینه و به چه میزان است.

لذا برآنیم تا با استفاده از ابزار تطبیق و مقایسه، علاوه بر توجه به شباهت و همانندی دو اثر ادبی، به مساله تاثیر و تاجر و ارتباط میان دو اثر نیز توجه شود. همان طور که گفته شد، میان این دو اثر شباهت هایی از نظر ساختار روایی و گره خوردگی حوادث و شخصیت ها با یکدیگر وجود دارد. اما برای مشخص کردن میزان و علت شباهت، نیاز است با استفاده از ابزار

مقایسه و تطبیق، شاخص ترین عناصر داستان را در دو داستان سنجید و سپس حلقه ی ارتباط میان دو اثر را مشخص کرد. از این رو، در این گفتار ابتدا به تحلیل محتوایی و سپس به تحلیل ساختاری دو اثر و بررسی شباهت ها و تفاوت ها در این حوزه خواهیم پرداخت.

۳. بحث و بررسی

۳.۱. تحلیل محتوایی دو داستان

هر دو داستان به روایت داستان انسان هایی می پردازند که از زیبایی چهره بی نصیب اند. انسان هایی که سال ها به خاطر عیب ظاهری خود مورد تمسخر و تحقیر دیگران قرار می گیرند، حال آنکه وجودشان لبریز از صداقت، پاکی، یک رنگی و عشق است. آنان صورتی زشت اما سیرتی زیبا دارند. مردی که می خندد روایت روزگار پردرد و رنج کودکی است که توسط کومبراجیکوها یا همان خریداران بچه، معلول شده است و با زخمی که بر صورت دارد گویی همیشه می خندد. پسرک عضو یک گروه معرکه گیری می شود و به دخترکی نابینا به نام دنا دل می بندد. دخترک نیز به دلیل نقص ظاهری خود مورد تحقیر و تمسخر دیگران قرار می گیرد. پسرک و دخترک به یکدیگر دل می بازند. در این بین پسرک خانواده ی خود را می یابد و به دنبال سرنوشت خود می رود، اما دخترک همچنان به او عشق می ورزد. پس از مدتی پسرک که همچنان به دلیل زشتی صورتش مورد تمسخر قرار می گیرد به سوی دخترک باز می گردد، حال آنکه دخترک در فقدان پسرک جان باخته است. پسرک نیز که دیگر حتی کورسوی امیدی در زندگی خود نمی یابد در اوج یاس و ناامیدی خود را به امواج دریا می سپارد. داستان *عندرا لندو* که نیز روایت زندگی دردناک و غم بار دخترکی زشت روست. دخترک به دلیل زشتی چهره اش لحظه ای از تحقیر و تمسخر دیگران در امان نمی ماند. با این حال وجودش را صداقت و پاکی پر کرده است و در حقیقت انسانیت در وجود او تجلی پیدا می کند.

در این میان دخترک به یکی از شاگردان نانوایی دل می بندد و از صمیم قلب او را می پرستد اما پس از اندک مدتی شاگرد نانوایی عشق او را از یاد برده، او را فراموش می کند، حال آنکه

او هرگز حاضر به فراموشی عشق پاک خود نیست. او در آتش عشق می سوزد و در اوج غم، فقر و ناامیدی جان می سپارد.

در حقیقت شخصیت های اصلی هر دو داستان انسان هایی هستند که علی رغم زیبایی سیرت، قربانی زشتی صورت و چهره خود می شوند و از مواهب زندگی ای آرام و بی دغدغه بی نصیب می مانند.

۴. تحلیل ساختاری دو داستان

۴. ۱. شخصیت^۱ و شخصیت پرداز^۲

یکی از عناصر مهم داستان بعد از پیرنگ، شخصیت و شخصیت پرداز است. مارتین ترنل^۳، منتقد و مؤلف انگلیسی، معتقد است هر شخصیتی یک ساختمان کلامی است که بیرون از محدوده ی کتاب هیچ موجودیتی ندارد. در واقع اشخاص ساخته شده ای را که در داستان یا نمایش نامه حضور می یابد، شخصیت می نامند (خردمندان، ۱۰، ۱۳۹۱)

میرصادقی در تعریف شخصیت و شخصیت پرداز می نویسد: « شخصیت، فردی است که کیفیت روانی و اخلاقی او در عمل او و آن چه می گوید و می کند، وجود داشته باشد. خلق چنین شخصیت هایی توسط نویسنده، که برای خواننده در حوزه داستان مثل افراد واقعی جلوه می کنند، شخصیت پرداز می خوانند.» (میرصادقی، ۱۸۳، ۱۳۶۰)

میان شخصیت های هر دو داستان شباهت هایی وجود دارد: گوینپلین^۴، دئا^۵ و عذرا. البته لازم به ذکر است که مردی که می خندد در قالب رمان نوشته شده است، حال آنکه عذرا لندوک که یک داستان کوتاه است و شخصیت پرداز در یک داستان کوتاه نسبت به رمان ساده تر و محدودتر است. در مردی که می خندد شخصیت های متعددی وجود دارد، حال آنکه در عذرا لندوک تنها شخصیت داستان عذرا است و تنها در بخش های کوتاهی خواننده با صاحب خانه و فرزندانش برخورد می کند. حضور شخصیت های فرعی در این داستان تا آنجا کم رنگ

-
1. Character
 2. characterization
 3. Martin Ternel
 4. Gwynplaine
 5. Dea

است که حتی خواننده در طول داستان نام شخصیت های فرعی را نمی داند. در مردی که می خندد، گوینپلین و در *عذرا لندوک*، همان طور که از نامش پیداست، عذرا، شخصیت های اصلی دو داستان هستند. با آنکه شخصیت پردازی در *مردی که می خندد* قوی تر و محکم تر است اما در داستان *عذرا لندوک* نیز نویسنده موفق به ارائه تصویری روشن از شرایط زندگی فردی و حالات روحی و روانی و خصوصیات اخلاقی عذرا به خواننده می شود؛ به گونه ای که از توصیف حالات و رفتارهای دیگر شخصیت ها چشم می پوشد و سعی می کند تنها از میان گفتگوهای کوتاه و مختصر که میان عذرا و دیگر افراد خانه رد و بدل می شود، تصویری کوتاه و گذرا به خواننده ارائه دهد.

گوینپلین و عذرا افرادی هستند که از زیبایی چهره بی بهره اند. آن ها انسان هایی زشت رو هستند که لحظه ای از تحقیر و تمسخر دیگران در امان نمی مانند. با این حال وجودشان سرشار از پاکی، زیبایی و عشق است. گوینپلین و عذرا در راه عشق دل می بازنند و شیفته و دل باخته ی معشوق می شوند.

گوینپلین عاشق دخترکی به نام دئا می شود که دخترک نیز به او دل می بازد و لحظه ای او را ترک نمی کند. این گوینپلین است که برای تحقق آرمان ها و آرزوهای خود مجبور به ترک دئا می شود و در پایان هنگامی که دوباره به سوی او باز می گردد با مرگ معشوق مواجه می شود و در نهایت ناامیدی و درد خود را نیز به آغوش مرگ می سپارد. حال آنکه عشق عذرا به علی خمیرگیر، عشقی یک طرفه است. علی، عذاراها می کند، اما عذرا همچنان به عشق خود وفادار می ماند. او روزها و شب ها در آتش عشق می سوزد و در پایان در اوج ناامیدی و تاریکی جان می دهد. در طول داستان عذرا گاهی نقشی از گوینپلین را به خود می گیرد و گاهی به دئا شباهت می دهد. او نیز مانند دئا تا آخرین لحظه به عشق خود وفادار می ماند. دئا و عذرا هر دو در دوری معشوق می سوزند و در نهایت درد، بیقاراری، بیماری و فقر جان می بازنند.

هوگو و قریب هر دو به شیوه ای غیرمستقیم، به شخصیت پردازی پرداخته اند. آنان کوشیده اند تا از طریق گفتار، رفتار شخصیت ها با خود، با طبیعت و با دیگران، آنها را به

خواننده معرفی کنند. به عنوان نمونه قسمت هایی از توصیفات را در لحظات مشترک دو داستان مقایسه می کنیم.

در این دو مثال هوگو و قریب به توصیف ظاهر گوینپلین و عذرا پرداخته اند. هر دو نویسنده با استفاده از کلمات و عبارتی با بار معنایی منفی سعی کرده اند تا تصویری از زشتی چهره شخصیت های اصلی به خواننده دهند.

- دهان تابیخ گوش، گوش هایی تا گوشه چشم، دماغی بد شکل و تلوتلو خور، هر که به او می نگرست، بی اختیار از خنده روده بر می شد. (هوگو، ۱۳۴۶، ۳۶)
- دهانش گشاد و بی قواره بود و من هیچ وقت خنده ی او را ندیده بودم و گاهی که دیگر مجبور می شد بخندد فوراً چادرش را جلوی دهانش می کشید. ابروهایش کوتاه و کم پشت بود و چشم هایش هم تعریفی نداشت. درس مثل چشمان قورباغه ای که با وحشت سر از آب در آورده باشد، توی صورت پر از آبله اش وق زده بود. (قریب، ۱۳۴۱، ۱۲۴)

۴. ۲. موضوع^۱ و درونمایه^۲ (مضمون)

موضوع هر داستان مفهومی است که داستان درباره ی آن نوشته می شود. موضوع را نویسنده در پیرنگ نمایان می سازد و خواننده با خواندن داستان به آن پی می برد. (میرصادقی، ۱۳۶۴، ۸۳)[...] در واقع «موضوع» مجموعه حوادث و پدیده هایی است که داستان را خلق می کند. (همان، ۸۷)

در بخش تحلیل محتوایی دو داستان، شرح مختصر و کوتاهی از هر دو داستان گفته شد. همان طور که توضیح داده شد، موضوع اصلی رمان مردی که می خندد پیرامون زندگی پسر بچه ای است که توسط دزدان بچه ربوده شده است و به دست آنان دچار نقصی عجیب و وحشتناک در ناحیه صورت می شود. همین حادثه او را دچار فراز و نشیب های بسیاری می کند، تا آنجا که در اوج درد، غم و ناامیدی خود را به امواج دریا می سپارد.

1. Topic
2. Theme

موضوع اصلی داستان عذرا لندوکه نیز حول زندگی دخترکی زشت رو و فقیر می گردد که خدمتکار خانواده ای ثروتمند و اشرافی است. دخترک به خاطر زشتی چهره اش لحظه ای از تمسخر و تحقیر دیگران در امان نمی ماند. او در مسیر زندگی اش دچار حوادث و مشکلات بسیاری می شود و سرانجام در اوج درد، غم و ناامیدی می میرد.

«درونمایه فکر اصلی در هر اثری است، خط یا رشته ای که در خلال اثر کشیده می شود و موقعیت های داستان را به هم پیوند می دهد. به بیانی دیگر، درونمایه را به عنوان فکر و اندیشه حاکمی تعریف کرده اند که نویسنده در داستان اعمال می کند. به همین جهت است که می گویند درونمایه هر اثری جهت فکری و اداری نویسنده اش را نشان می دهد.» (همان، ۱۴۱) البته درونمایه را نباید با «موضوع» یکی دانست و این دو را به جای یکدیگر به کار برد. چنین اشتباهی موجب عدم فهم خواننده می شود و او را دچار سردرگمی و آشفتگی می کند. موضوع هر داستان مفهومی است که داستان درباره ی آن نوشته می شود. موضوع را نویسنده در پیرنگ نمایان می سازد و خواننده با خواندن داستان به آن پی می برد. (همان، ۸۳) با توجه به آنچه از موضوع دو داستان بر می آید، می توان ادعا کرد، زشتی صورت، زیبایی سیرت، انسانیت، عشق جاوید، نیکی، فقر و نداری، بیچارگی طبقه ی محروم جامعه، ناامیدی، حسرت، درد، رنج و عذاب و مرگ. از مضامین مشترک دو داستان اند. در واقع، مفاهیم و مضامین مشترک در دو اثر مفاهیمی جهان شمول اند که در میان همه ی آدمیان مشترک هستند.

پیرنگ^۱

«پیرنگ (طرح، نقشه، چهارچوب، الگو) شبکه ی استدلالی حوادث در داستان است و چون و چرایی حوادث را در داستان نشان می دهد. به عبارت دیگر، پیرنگ حوادث را چنان تنظیم و ترکیب می کند که در نظر خواننده منطقی جلوه کند. از این نظر پیرنگ تنها ترتیب و توالی حوادث نیست، بلکه مجموعه ی سازمان یافته وقایع است. در حقیقت نقل حوادث است، با تکیه بر روابط علی و معلولی» (همان، ۱۵۰)

حادثه^۱، گره افکنی^۲، کشمکش^۳، هول و ولا^۴، بحران^۵، نقطه اوج^۶ و گره گشایی^۷ از اصلی ترین عناصر یک پیرنگ منسجم به شمار می رود. همان طور که ملاحظه می شود دو داستان حداقل در چهار حادثه ی اصلی، زشتی صورت و ظاهر گوینپلین، عذرا و دئا، تمسخر و تحقیر آنها از سوی دیگران، اسیر شدن آنها در دام عشق، ترک معشوق (گوینپلین دئا را ترک می کند و علی خمیرگیر عذرا را) و مرگ (گوینپلین، دئا و عذرا) مشترک اند.

کشمکش در داستان بین دو نیروی ناهمسو یا متضاد صورت می گیرد: نیروهای بیرونی و درونی و آغاز کشمکش از همان مانع که موجب عدم تعادل شده سرچشمه می گیرد. (خردمندان، ۱۱، ۱۳۹۱) در کشمکش های بیرونی، حوادث پیرامون افراد انسانی و غیرانسانی به صورت فیزیکی روی می دهد و شامل درگیری میان انسان با هم نوع خودی و غیر خودی است (شمعی، ۱۳۸۹، ۸۵)

درگیری های سیاسی و اجتماعی گوینپلین برای باز پس گرفتن حقوق و هویت از دست رفته ی خود و نیز خصومت های سیاستمداران با او، از مهم ترین کشمکش های بیرونی رمان مردی که می خندد است. جدال و درگیری همیشگی فرزندان صاحب خانه و همسایه ها با عذرا نیز از مهم ترین کشمکش های بیرونی داستان عذرا لندوکه است.

در کشمکش های درونی، حوادث در درون فرد می گذرد و جدال و درگیری بر سر خود است (همان). کشمکش های درونی گوینپلین، شک و تردید او برای ترک دئا و رفتن به سوی آرمان ها و آرزوهای خود در رمان هوگو، و کشمکش های روانی و درونی عذرا با خود، هنگامی که علی خمیرگیر او را ترک کرده است، از مهم ترین کشمکش های درونی دو داستان اند. بحران هر داستان زمانی است که نیروهای متقابل برای آخرین بار با هم تلاقی می کنند و با کشاندن علمی داستانی به نقطه ی اوج، موجب دگرگونی زندگی و شرایط شخصیت یا

-
1. incident
 2. Complication
 3. Conflit
 4. Suspence
 5. Crasis
 6. Climax
 7. Reversal

شخصیت های داستان می شوند و تغییری قطعی در خط داستانی به وجود می آورد.
(میرصادقی، ۱۳۶۴، ۱۶۲)

بحران مشترک در هر دو داستان، اسیر شدن شخصیت های داستان در دام عشق است. نقطه ی اوج در داستان مردی که می خندد ترک دئا از سوی گوینپلین با درد، رنج و عذاب دئا و ناامیدی او از بازگشت عشق خود است. نقطه ی اوج در داستان *عذرا لندوکه* نیز ترک عذرا از سوی علی خمیرگیر است. عذرا در دوری عشق خود متحمل چنان درد و عذابی می شود که او را تا مرز بیماری و جنون می کشاند.

در نهایت، گره گشایی هر دو داستان توأم با ناامیدی، تاریکی، سردی و مرگ است. دئا در دوری گوینپلین جان می بازد. گوینپلین نیز در نهایت ناامیدی خود را به آغوش سرد مرگ می سپارد. عذرا نیز از درد عشق و جنون، در اتافک محقر کارگری خود جان می دهد. مردی که می خندد با ذکر این جملات به پایان می رسد:

به لبه کشتی رسید و گفت :

- دئا بین آمدم.

قدم پیش گذاشت کشتی فاقد دیواره بود. پا بر خلا نهاد و واژگون شد.
شب تاریک و آرام و رودخانه بسیار عمیقی بود. در آب غوطه ور و به آرامی ناپدید گردید.
کسی چیزی ندید و صدایی نشنید. (هوگو، ۱۳۴۶، ۲۹۰)
و *عذرا لندوکه* نیز با ذکر این جملات به پایان می رسد :
لرزشی سرپایش را فرا گرفت و بی اختیار سرش روی بالش افتاد زیر لب با یک دنیا اندوه گفت :

« اگه یه وقت چشتون به چشش افتاد، بشی بگین که بازم...»

از شرم حرفش را خورد و همانطور که لبهایش می خندید چشم ها را هم گذاشت و دیگر آنها را باز نکرد. « (قریب، ۱۳۴۱، ۱۳۶)

همان طور که مثال های برگرفته شده از بخش های پایانی دو داستان نشان می دهد، دو داستان پایانی مشابه دارند. هر دو داستان با مرگ شخصیت های اصلی به پایان می رسند.

۴. ۳. زاویه دید، زاویه روایت

زاویه دید از عناصر حیاتی هر داستان به شمار می رود. «زاویه دید نمایش دهنده ی شیوه ای است که نویسنده به وسیله آن مصالح و مواد داستان خود را به خواننده ارائه می کند و در واقع رابطه ی نویسنده را با داستان نشان می دهد». (میرصادقی، ۱۳۶۴، ۲۳۹)

در مردی که می خندد بنای داستان به زاویه ی دید عقل کلی یا دانای کلی قرار گرفته است. به عبارت دیگر فکری برتر، از خارج، شخصیت های داستان را رهبری می کند، از نزدیک شاهد اعمال و افکار آن هاست و از افکار و احساسات پنهان همه شخصیت های خود باخبر است. گوش هایش می تواند صدای شخصیت ها را بشنود پیش از آن که آن ها شروع به صحبت کنند و چشم هایش می تواند از میان درهای بسته و پرده تاریکی بیند.

در *عذرا لندوکه* داستان از زبان شخصیت غیر اصلی و کم اهمیتی نقل می شود. (یکی از فرزندان صاحب خانه). راوی داستان به شخصیت داستان از خارج نگاه می کند و در عین حال همراه شخصیت داستان حرکت می کند. در واقع فرزند صاحب خانه، شخصیت اصلی داستان نیست، بلکه غیرمستقیم در جریان ماجرای شخصیت اصلی یعنی عذرا قرار می گیرد و سهم کم اهمیتی در داستان دارد. در حقیقت انتخاب این زاویه دید از سوی نویسنده به ما اجازه می دهد که شخصیت اصلی داستان را نه به وسیله ی خود او، بلکه از طریق شخصیت دیگر داستان بشناسیم. بنا بر آنچه که گفته شد شیوه روایی دو داستان کاملاً متفاوت است.

گفتگو^۲

گفتگو به معنای مکالمه و سخن گفتن با هم رد و بدل کردن عقاید و افکار است و در شعر، داستان و نمایش نامه به کار برده می شود. (میرصادقی، ۱۳۶۴، ۳۲۲) گفتگو به داستان نیرو می دهد و زندگی می بخشد. ما اغلب از نحوه ی حرف زدن افراد پی به شخصیت آنها می بریم.

در رمان مردی که می خندد گفتگوها کوتاه و زبان نویسنده، زبان حاکم و غالب بر داستان است. زبان و بیانی که متعلق به ادبیات قرن نوزده فرانسه است. زبانی رسمی به همراه واژگانی

1. Point of view
2. Dialogue

که مربوط به طبقه ی روشنفکر جامعه است. در *عذرا لندوکه* همچنان گفتگوهای کوتاه به چشم می خورد؛ حال آنکه این گفتگوها بازتاب عقاید و اندیشه های شخصیت هایی هستند که زبانی عامیانه دارند. گفتگوهای این داستان، در نقطه مقابل گفتگوهای رسمی داستان هوگو، به زبان کوچه و بازار مردم ایران دهه ی سی بیان شده است.

در مثال های زیر، نوع زبان و واژگان به کار گرفته شده در کل داستان نشان داده شده است. همان طور که ملاحظه می شود، در مردی که میخندد، نویسنده از زبان و واژگانی رسمی استفاده کرده است، حال آنکه در داستان عذرا، نویسنده از زبان و واژگان عامیانه استفاده کرده است. - ای زندگی من! ای آسمان من! دنا من سرمستم. بگذار بوسه به پایت زنم. (هوگو ۱۳۴۶، ۲۴۹)

«عذرا، خبه، ترو خدا، انگار که حالا دنیا کن فیکون شده، چته [...]، بلند شو، بگو، بخند.» [...]

«خانوم جون، دس خودم نیس [...]» (قریب، ۱۳۴۱، ۱۱۵)

۴. ۵. زمان، فضا^۱

در مردی که می خندد، زمان و فضا مشخص است. داستان در اوایل قرن هجدهم در انگلستان و در دوران سلطه ی اشرافیت روی می دهد و تصویری است از زندگی مردمانی تهی دست که در مقابل سلطنت بی دفاع مانده اند و راهی جز تسلیم در برابر جامعه ی بی رحم خود ندارند.

مردی که می خندد سال ها به طول می انجامد. دوران کودکی، نوجوانی و جوانی گوینپلین مرحله به مرحله از مقابل چشمان خواننده گذرانده می شود. از سوی دیگر، داستان *عذرا لندوکه* زمان و مکان مشخصی ندارد. فضای حاکم بر داستان همان خانه ی اشرافی ست که عذرا خدمتکار آن است. حال آنکه، پس از خوانش داستان این فرضیه که داستان در همان دوره و عصر نویسنده، همان ایران دهه ی سی یا چهل، اتفاق می افتد، چندان دور از ذهن نیست. با این حال صحنه پردازی های مشترکی از قبیل توصیف زندگی و تمایلات سرکوب شده طبقه ی

کارگر و تهی دست، توصیف لحظات عشق، جدایی و جنون نزد گویندگان، عذرا و دئا مشاهده می شود.

۶. نتیجه گیری

رمان *مردی که می خندد* و داستان *عذرا لندوک* از منظرهای مختلف محتوایی و ساختاری مانند شخصیت پردازی، مضمون، موضوع و پیرنگ شباهت هایی با یکدیگر دارند. هر چند که زاویه دید و روایت، زمان، فضا و نوع گفتگوها در دو داستان بازتاب دهنده تفاوت هایی می باشند. در واقع آنچه بیش از پیش دو داستان را به یکدیگر مشابه می سازد، مضمون زشتی صورت و زیبایی سیرت است. شخصیت های اصلی دو داستان انسان های هستند که از زیبای چهره بی نصیب اند اما وجودشان سراسر زیبای و عشق است.

از لحاظ سبک نوشتاری نیز هر دو نویسنده نثری گیرا و منسجم دارند اما نباید زیبای بی نظیر نثر نویسنده ای همچون هوگو را که قدرت کلامش در رمان *بینوایان* در ذهن همگان جاودانه است، نادیده گرفت. او در رمان *زبان سرشار* از استعارات و آرایه های ادبی، زبانی فاخر و شعرگونه و دارای پیچدگی های زیبایی شناختی را به کار گرفته است.

در *مردی که می خندد*، زمان و فضا (انگلستان قرن هجدهم)، نقش بسزایی در پیش برد داستان دارد و بر عملکرد شخصیت ها و وقوع حوادث تأثیر می گذارد، حال آنکه در *عذرا لندوک* فضا و زمان عنصری مهم و سازنده نیست. از آنجا که *مردی که می خندد* یک رمان چهارچوب دار است، دارای پیرنگی منسجم و منطقی است؛ داستان *عذرا لندوک* نیز عین در سادگی، کاملاً منسجم و منطقی به نظر می رسد. هوگو و قریب هر دو هم از لحاظ محتوا و هم از لحاظ ساختار داستان موفق عمل کرده اند، اما همان طور که گفته شد نمی توان زیبای نثر مسحورکننده و تزیین نوشتار هوگو را نادیده گرفت.

ما در این جستار، شباهت های محتوایی و ساختاری متعددی میان این دو اثر مشاهده کردیم. به کار بردن ابزارهای یکسان توسط دو نویسنده برای بازتاب واقعیتی تلخ در زندگی انسانی، از ویژگی های بارز و مشابه این دو اثر است. انسان هایی از دو سرزمین متفاوت، یکی این سوی کره خاکی و دیگری آن سو، یکی از ایران و دیگری در انگلستان، ترس ها، نگرانی

ها و دغدغه های یکسانی دارند، با مسائل، بحران ها و آشفتگی های مشابهی در زندگی مواجه می شوند، و دردها و مرارت های مشابهی را تجربه می کنند. در توجیه شباهت های دو داستان باید گفت، هر چند هیچ اطلاع دقیقی از ارتباط قریب با زبان و ادبیات فرانسه و نویسندگان فرانسوی در دست نیست، اما شباهت های دو داستان تا جایی ست که این فرضیه که قریب نیز مانند بیشتر نویسندگان ایرانی هم عصر خود، متأثر از جریان های ادبی و نویسندگان غربی، به خصوص هوگو، بوده باشد، چندان دور از ذهن نیست.

کتابنامه

- خردمندان، م. (۱۳۹۱). *لوح هنر و ادب فارسی*. "کارگاه مجازی آموزش داستان نویسی".
 (www.louh.com).
- شمعی، م و بیطرفان، م. (۱۳۸۹). «تحلیل تطبیقی جای خالی سلوچ با رمان مادر». نشریه ادب پژوهی. شماره ۱۴. صص ۹۰-۶۷.
- شورل، ا. (۱۳۸۹). *ادبیات تطبیقی*. ترجمه طهمورث ساجدی. تهران: امیرکبیر.
- قریب، شاپور. (۱۳۴۱). *گنبد حلبی*. تهران: شرکت چاپ مروارید.
- میرصادقی، ج. (۱۳۶۰). *ارکان داستان کوتاه در ادبیات داستانی*. تهران: موسسه فرهنگی ماهور.
- میرصادقی، ج. (۱۳۶۴). *عناصر داستان*. تهران: انتشارات شفا.
- میرصادقی، ج. (۱۳۸۵). *هشتاد سال داستان کوتاه ایرانی*. جلد اول. تهران: انتشارات خورشید.
- هوگو، و. (۱۳۴۶). *مردی که میخندد*. ترجمه جواد محیی. تهران: انتشارات آسیا.